

از رجال برجسته هم بودند، پس چرا کودتا به دست دیگری صورت می‌گرفت؟ اگر شاه و اطرافیان برجسته‌اش در قلب خود با هم خیالات دیگری از لحاظ منافع خود (نه از لحاظ منافع عموم) می‌کردند، در یک امر با یکدیگر به ظاهر همکاری می‌کردند. و آن لزوم تمرکز قدرت در یک نقطه بود، و آن نقطه هم برای اینکه مورد نزاع بین اشخاص نباشد، به حکم ضرورت و موقعیت می‌بایستی دربار باشد.

این بود که نمایش و تظاهر قدرت از روز اول در دربار شروع شد. داور و تیمورتاش و غیره و رجالی که تا دیروز با شاه می‌گفتند، و می‌خندیدند، و بازی می‌کردند، و حضرت اشرف به او خطاب می‌کردند، در ظرف چند ساعتی غلام و خانزاد شدند. و سرباز ساده یکباره از امپراطورهای بزرگ عالم نیز ذی شوکت تر گردید. دربار را قبله آمال و منشاء قدرت خود قرار دادند، تا از آن نقطه آن قدر آب قدرت فوران کند که خودشان و همه مملکت را غرق کند و به نیستی کشاند.

دربار آن روز به دست تیمورتاش سپرده شد، و تیمورتاش در مدت کمی در تمام امور مملکت و در همه چیز و در هر جایی نفوذ پیدا کرد، و به نام شاه بر مملکت فرمانروایی می‌کرد، شاه و اطرافیانش هر کدام برای اجرای نقشه خود می‌دیدند موانعی وجود دارد، آن موانع عبارت بود از افکار آزادیخواهانه عده‌ای از رجال و بزرگان، لذا مادام که فکر و قلم آزاد وجود داشت، نقشه‌ای را که در دست داشتند نمی‌توانستند عملی کنند، چه فکر آزاد با نقشه‌ای که آنها داشتند یعنی محو و نابود کردن قوانین و حکومت بر اساس اراده شخصی، و زورگویی نمی‌توانست سازش کند.

نقشه شاه چه بود؟ ما نمی‌توانیم حالا بگوییم این نقشه از شاه بود یا به او اجراء چنین نقشه‌ای از طرف دوستانش توصیه شده بود، ولی همین قدر مسلم است که شاه از زمان شروع به سلطنت همان فکر غلط فاشیستی را می‌خواست در ایران اجرا کند یعنی می‌خواست شخصیت فردی را در ایران بکشد. و افراد را به صورت ماشین درآورد، که همه مطیع نقشه و اوامر او باشند یعنی ایرانی‌ها را مکانیزه بکند، مثل ماشین کار بکنند، مثل ماشین مطیع باشند، مثل ماشین مغز و فکر نداشته باشند، تا نتوانند فکر کنند، و اعتراض نمایند. این مکانیزه کردن ملت یعنی تبدیل آدم به ماشین از لحاظ زمامداران خوب است. اگر زمامدار بخواهد راه آهن بکشد کسی را قدرت مخالفت یا انتقاد صحیح نیست. یا اگر بخواهد بین کوه‌ها تونل‌های بی مصرف بزند، کسی نمی‌تواند تعرضی کند.

اگر بخواهد قشون یک مملکتی را به میل خود به جنگی وارد کند، یا خزانه مملکتی را طبق دلخواه خود به هر نحوی که بخواهد به مصرف برساند، کسی را یارای چون و چرا نیست. هر که را بخواهد می‌گیرد. می‌کشد، تبعید، حبس می‌کند با هر دولت خارجی بخواهد روابط دوستانه برقرار می‌کند با هر که بخواهد قطع روابط می‌کند.

مکانیزه کردن ایران هم در ماه‌های اول سلطنت رضا شاه، شروع گردید. و مرکز این عمل دربار شاه شد. و آبادی و عوامل مخصوص این کار هم، کسانی بودند که در ایجاد زمینه سلطنت و قدرت شاه چه در مجلس و چه در خارج کمک‌هایی کرده بودند. از این جا رجال دو دسته شدند. یک دسته از قبیل مرحوم مدرس، و دکتر مصدق، و مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک، و عده‌ای از دیگران جدا شدند. و کیل شدند رد کردند، بکار دعوت شدند، قبول نکردند، دسته دیگر از عوامل اجرای این نقشه شدند. از قبیل تیمورتاش و داور و غیر هم. حبس و تبعید مدرس در واقع برای این بود که برای اجرای نقشه مکانیزم کردن ایرانی‌ها مانعی در بین نباشد. کشتن ارانی و فرخی، در سال‌های بعد و سخت‌گیری به آزادیخواهان و اتخاذ رویه بی‌رحمانه نسبت به اصلاح‌طلبان تماماً برای اجرا و تکمیل این نقشه خائنانه فاشیستی بود. هنوز مدت کمی از سلطنت رضاشاه نگذشته بود که در پشت مسجد سپهسالار مأمورین پلیس روز روشن به روی مرحوم مدرس شلیک کردند، ولی او نمرد و سالم ماند. همان روز همه بزرگ و کوچک و کیل و وزیر فهمیدند که این عمل از ناحیه پلیس است که درگاهی^(۱) در رأس آن قرار داشت، مرحوم مدرس هم به دوستان خود گفت. در مجلس هم قیل و قال برخاست، ولی چون موضوع مربوط به مقامات بالاتر بود، حتی داور قانونی اعتراض نکرد!

اشخاصی که از آن روز به بعد با آن حکومت همکاری کردند می‌دانستند با حکومتی همکاری می‌کنند که نقشه‌اش ترور کردن آزادیخواهان و فکر آزاد است. لذا همه آنها مسئولیت دارند.

حکومت دیکتاتوری از آن زمان به بعد علناً و بدون پروا نقشه کشتن آزادی و حقوق فردی و مکانیزه کردن افراد را اجرا و تکمیل [کرد] چون در مقابل قوه مجریه و قوه‌ای که حافظ آزادی و شخصیت فردی در مقابل ماشین غلام‌سازی بودند، وجود داشت لذا اول

می‌بایستی این دو قوه را از بین برد، و ضعیف ساخت.

اول: قوه مقننه

قوه مقننه اگر آزاد گذاشته می‌شد و مردم به میل خود نمایندگان مجلس را انتخاب می‌کردند، ممکن بود اشخاصی انتخاب شوند که مخالف با نقشه اطاعت غلامانه و تبدیل افراد آزاد به غلام و بنده می‌نمود.

لذا حکومت وقت آزادی مردم را در انتخاب کردن وکلای خود سلب نمود، و صورتیکه طرف میل و توجه دولت بود به فرمانداران و شهربانی‌ها داد و وکلای دوره هفتم مجلس حسبی الامر و سفارشی تعیین شدند، البته معلوم است چنین وکلایی که انتخاب خود را مدیون عمل دیگری می‌دانستند نماینده مردم نبودند که برای مردم کار کنند، یکی از آنها که مرد منصفی است و وکیل رشت بود بعد از شهرپور، گفته بود مردم انتظار عجیبی از ما داشتند ما را کسی معین کرده بود و ما هم برای او کار می‌کردیم.

نقشه مکانیزه کردن مملکت از مجلس یعنی مرکز ثقل کشور شروع شد. و وقتی سر کشور فاسد شد مسلم بود فساد به بدنه سرایت خواهد نمود. برای این مجلس رئیسی انتخاب شد که به ماشین بیشتر شباهت داشت تا یک رئیس آزاد مجلس شورای ملی. هیئت دولت نیز این اعمال را می‌دیدند ولی نه فقط سکوت اختیار می‌کردند بلکه خودشان مجری این نقشه بودند. پس آن اعضای دولتی که بعد از نابود شدن قوه مقننه به دست حکومت در خدمت باقی ماندند، همه شرکت در اجرای نقشه را پذیرفتند و اگر نمی‌خواستند با آن حکومت و در طریق اجرای آن نقشه کار کنند می‌بایستی بلافاصله استعفا بدهند و کنار بروند. با قبول اصل بندگی و غلامی بود که یک دولت با ریاست پیرمرد محافظه کاری هفت سال دوام نمود.

روزهای دوشنبه مجموع وکلاء مجلس به دیدن شاه می‌رفتند و طرز شرفیابی و پذیرائی عیناً شبیه زیارت یک عده غلام از مولای خود بود، نمایندگان مجلس حتی در اسب دوانی‌های گریان نیز می‌بایستی در التزام رکاب باشند، همین وکلاء مجلس تمام اعمال زشت و بد آن حکومت را تا روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ ستایش می‌کردند.

پس تمام آنها شریک در آن اعمال هستند و عالماً و قاصداً با آن حکومت همکاری کرده‌اند، آقای الله‌یار صالح از اشخاص معروف و درست است. برای عده‌ای نقل می‌کرد که در موقع افتتاح یکی از کارخانه‌های وزارت دارایی، در این سنوات آخر شاه پرسید

رئیس مجلس کجاست، و یکدفعه صف شکافته شد و رئیس پیرمجلس خودش را از میان جمعیت رد نمود و به پاهای شاه انداخت. و این عمل قدری به ظاهر تملق آمیز بود که شاه وانمود کرد از آن خوشش نیامده است وقتی دیگر که همان رئیس مجلس با وکلا نزد شاه رفته بودند به شاه قبله عالم خطاب می‌کند شاه دوبار به تمسخر می‌گوید «قبله عالم قبله عالم».

البته شاه که خودش می‌دانست کیست و چیست از این خطاب تعجب می‌کرد ولی رئیس مجلس گفت: «اعلیحضرت قبله عالم ما که هستید» بله وقتی قومی غلام شد همیشه قبله عالم می‌خواهد.

منظور این است که از وقتی وکلای مجلس غلام و رؤسای مجلس پیر غلام شدند نقشه مکانیزه شدن مجلس ایران عملی شده بود و آن نطق‌های یک شکل و یکنواخت و آن چاپلوسی‌های ضمن نطق‌ها ثابت کرده بود که وکلای مجلس غلام‌هایی هستند که از ماشین غلام‌سازی بیرون آمده‌اند.

امروز آنها دیگر نمی‌توانند بگویند ما مسئول نیستیم. بالعکس آنها مسئول‌اند آنها مصوب اعمال بد حکومت بودند. آنها قبول همکاری با آن حکومت در ازای مقام و تشخص کرده بودند. آنها یک قسمت از آریستوکراسی حکومت ماشینی را تشکیل می‌دادند. اگر از من پرسید آنها از احمدی مسئول ترند. وجود آنها بود که احمدی امثال او را درست کرد و به وجود آورد.

دوم: قضایه

قبل از کودتای ۱۲۹۹ و قبل از سلطنت رضا شاه ما عدلیه داشتیم از حیث تشکیلات کوچک‌تر ولی از حیث معنی بالاتر از عدلیه دنیا پسند مرحوم داور بود. من نمی‌گویم آن عدلیه عدلیه بود که نمی‌بایستی اصلاح شود، بالعکس آن عدلیه احتیاج به اصلاحات داشت ولی فرقی که با عدلیه دنیا پسند دوره بعد داشت این بود که آن عدلیه زیر بار امر دولت و وزیر و امیر تومان و سردار و امیر و غیره نمی‌رفت و استقلال داشت، برعکس عدلیه دنیا پسند که آلتی بود در دست شهربانی وزرا و دربار و حتی پیش خدمت‌ها و شوهرهای دربار و کسانی که کلاغشان از بام دربار پرواز می‌کرد.

شاه می‌بایستی این استقلال را از عدلیه اول بگیرد تا بعد اگر وزرا و رجال و

آزادخواهان و اشخاص بی‌گناه را بکشد یا حبس و تبعید کند عدلیه وجود نداشته باشد که مانع باشد و بازخواست کند. عدلیه سابق منحل شد و در ظرف مدت کمی عدلیه جدید تأسیس گردید.

در این عدلیه شک نیست عده‌ای از اشخاص صالح وارد شدند ولی تردید هم نباید کرد که به توصیه این و آن اشخاصی هم وارد شدند که چون هیچ شایستگی و شخصیت نداشتند جز این که مأمور اجرای نقشه حکومت شدند رل دیگری نمی‌توانستند بازی کنند. یک عده از آن اشخاص خوب و صالح هم که مدت کمی ماندند چون دیدند آلت واقع می‌شوند و قوه قضائیه لازم است که مطیع قوه مجریه باشد و آنها نمی‌توانند قره نوکر باشند در فرصت‌هایی که برمی‌خواست از عدلیه بیرون می‌رفتند.

وجود یک عدلیه صحیح دنیاپسند قانونی با اعمالی که حکومت مرتکب می‌شد منافات داشت، حبس و تبعید و ترور و ضبط اموال و املاک برخلاف قانون نمی‌بایستی مسکوت بماند.

وزیر عدلیه که صلح عدلیه بشمار می‌رفت از یک طرف ادعای اصلاح عدلیه را می‌کرد و از یک طرف نیت حکومت را به وسیله مدعی العموم‌ها و محاکم مخصوصاً دیوان جزا و ادارات ثبت اسناد و به وسیله وضع قوانینی که فقط به لحاظ جنبه منافع شخصی می‌گذشت اجرا می‌کرد. برای اینکه قضات را مرعوب و استقلال را از آنها سلب کنند تا قاضی فکر عزل خود و نان زن و بچه خود را کند و عدالت را در مقابل احتیاج تسلیم نماید، یا به عبارت دیگر چون مرد آزاد فکر نکنید و امر قوه مجریه را بدون تأمل اجرا کند بدست وزیر قانون دوست داور تغییر اصل ۸۲ متمم قانون اساسی را به مجلس پیشنهاد کردند و از آن روز دستگاه قضائی در تحت مجریه قرار گرفت زیرا عزل و نصب و تغییر و تبدیل و انتظار خدمت قاضی در اختیار وزیر درآمد. با این وصف قوه قضائیه نیز مکانیزه یعنی ماشین شده بود و به همین جهت بود که در بعضی از محاکمات رأی قاضی را به شهربانی انشا و به وزیر عدلیه دیکته و وزیر هم به وسیله مدعی العموم به محکمه تقریر و تلقی می‌کرد.

همکار و دوست محترم ما سرشار که از وکلای عدلیه است و همه او را به نیکی و

پاکی می‌شناسیم، حکایت می‌کند: زمانی که در پارکه^(۱) بدایت وکیل عمومی بود به دماند به مأموریت رفته بود به اتفاق امین صلح، عازم محلی بودند و راه عبور آنها قریه رودهن یکی از املاک اختصاصی شاه بود ولی در موقعی که به رودهن نزدیک شدند، امین صلح اصرار داشت که از بی‌راهه برود و در خارج از رودهن به ما ملحق شود و بالاخره از راه خارج شد و چون این عمل غیرعادی به نظر می‌رسید حس کنجکاوی مرا تحریک کرد که علت این عمل ابلهانه را از منشی امین صلح بپرسم و بعد از سؤال و اصرار زیاد منشی اظهار داشت چندی قبل کسی که از یکی از رعایای رودهن عارض شد و محکمه قرار تحقیقات محلی صادر کرد ولی در روزی که امین صلح قرار را اجرا و در رودهن از شهود شاکی تحقیقات می‌نمود رئیس اداره محل آمده، به عنوان اینکه حق تحقیقات و مداخله در امور رعایای شاه را ندارد در حضور عموم اهل محل امین صلح را به فلک بست و از آن روز دیگر امین صلح خجالت می‌کشید از همان محل رد شود.

همین وضع در تمام مازندران و گرگان و املاک اختصاصی شاه سابق وجود داشت، ولی وزیر عدلیه هم فخر می‌کرد که عدلیه را اصلاح و دنیاپسند کرده‌است، چرا وزیر عدلیه با دیدن این اعمال تفسیر ماده ۸۲ قانون اساسی را از مجلس می‌گذرانید، چرا مجله خصوصی برای ثبت املاک شاه درست می‌کرد؟ چرا محاکم را مجبور می‌کرد طبق دلخواه و میل حکومت در محاکمات مخصوص رای بدهند. چرا ثبت‌های خلاف واقع راجع به املاک شاه را می‌پذیرفت.

برای اینکه او هم مثل دیگران مجری نقشهٔ مکانیزه یا ماشینی کردن مردم ایران بود. برای اینکه می‌خواست در مقام وزارت باقی بماند. بنابراین او و معاونینش و مدیر کل‌هایش تمام ایادی مؤثر که شریک در اجرای این نقشه بودند مسئول اند وقتی وزیر عدلیه تسلیم می‌شد آیا انتظار داشتید؟ امین صلح هم تا آخر عمر مزهٔ آن چوب و فلک زیر دندانش هست و هر وقتی باز چوب و فلک را ببیند تکلیف خودش را می‌داند.

اما این را بگویم که با آنکه آن سختی و تشدد در کار بود معذک بی‌انصافی است اگر بخواهیم حکم کلی کنیم و بگویم همه قضات ما مکانیزه یا ماشینی شده‌اند. خیر یک

۱. پارکه - اداره مدعی‌العمومی یا دادگاه که سابقاً در محاکم فرانسه محل مدعیان عمومی و صاحبان دعاوی را در جایی پایین‌تر از هیأت قضات تعیین می‌کردند. از این رو آن اداره و دادگاه به نام پارکه نامیده شده‌است. فرهنگ معین.

دسته بودند که خاصیت انسانی را از دست ندادند و ماشینی نشدند و یک دسته بودند که قبول کردند پیچ و مهره ماشین غلام‌سازی شوند چون هر محکمه خود مستقل است. اگر بگوییم دستگاه قضائی چون فاسد شده بود پس بالنتیجه همه کارکنان آن دستگاه تسلیم نشدند و شرافت خود را حفظ کردند آن دسته همان‌هایی هستند که باید هر چند سال منتظر ترفیع باشند و به زحمت و سختی مراحل ترفیع را طی کنند ولی آنهایی که هم‌ردیف آنها بودند و نقشه غلام‌سازی را به عهده گرفتند امروز به درجاتی رسیده‌اند که اگر بعضی از قضات فاضل و دانشمند ما بخواهند از آنها دیدن کنند شاید جاه و جلال و مقام آنها اجازه ملاقات به آنها ندهد و هفته‌ها لازم باشد که بتوانند از رفقای قدیم خود دیدن کنند.

من چون وکیل هستم اگر بخواهم اسم آنها را در این محکمه بیاورم ممکن است به بنده نسبت مدهانه شود ولی همین آقای کسروی^(۱) را که امروز وکیل است روزی قاضی بوده برای مثال عرض می‌کنم او اولین کسی بود که بر علیه دربار حکم داد ولی وزیر عدلیه وقت به جزای این جسارت عذر او را از عدلیه خواست و همین کسروی بود که وقتی تهدید به انتظار خدمت شد در جواب گفت من منتظر خدمت نخواهم بود خدمت در انتظار من خواهد بود.

نتیجه که می‌خواهم بگیرم این است که در آن دستگاه هر کس کار کرد از روی اجبار نبود به لحاظ موقعیت آن روز بقای در آن دستگاه را ترجیح می‌داد، لذا چنین اشخاصی اعم از وزیر و مستشار تمیز و قاضی و مدیر کل و احمدی تماماً و قاصداً خود را به آن دستگاه فروخته بودند. احمدی به قیمت کمتری خود را فروخته بود آنها به عوض بیشتری، آیا می‌دانید فلسفه به شکل کلاس قضائی چه بوده؟ البته در آن کلاس‌ها که هزارها نفر قاضی بیرون آمده اشخاص تحصیل کرده و طلبه‌های فاضل هم وارد می‌شدند ولی شرط ورود آن یک دیکته و یک انشاء و یک سؤال صرف و نحوی بوده. وزیر عدلیه که خود تحصیل کرده بود مگر نمی‌دانست با شش ماه جزوه خواندن کسی قاضی نمی‌شود، پس چرا این عمل را می‌کرد زیرا آن دستگاه قضائی مکانیزه لازم داشت، تا اگر روزی قضات مجرب به کنار روند هزار قاضی سفارشی که در ظرف چند

ماه تهیه شده وجود داشته باشد.

چرا وزارت دادگستری عده زیادی از قضات مجرب را به عنوان اینکه پیر هستند خارج کرد مگر برای قضات پیر بودن و مجرب تر بودن پسندیده تر نیست؟ چرا فقط برای آنکه آن روز قاضی مکانیزه ماشینی می پسندیدند تا همانطوری که غلام مجلس قوانین را مثل ماشین تصویب می کند غلام عدالت نامه نیز اوامر را مثل ماشین اجرا نمایند. ما در بسیاری از محاکمات دیدیم قضات زیر بار اوامر نرفتند ولی از خدمت منفصل شدند یا تغییر یافتند. اما آنهایی که زیر بار اجراء امر وزیر یا دستگاه مجریه رفتند مستحق مجازات اند.

موقعی که منصور وزیر طرق در دیوان تمیز محاکمه شد صدرا لاشراف وزیر عدلیه بود. شاه با او چند روز قبل از محاکمه در هیئت وزرا با حضور مرحوم داور صحبت کرده گفته بود ادعای نامہ راجع به منصور را خواندم دلالتش بد نبود صدرا لاشراف در جواب گفته بود:

«تشخیص دلائل و صحت ادعا با محکمه است و فعلاً نمی توان چیزی عرض کرد» این حرف به شاه گران آمد و گفت شما وزراء با هم تبانی کرده اید فردا مجدداً صدرا لاشراف نزد شاه رفت و نسبت به حرف های شب خواست سوء نظر را از شاه دور کند. شاه به او گفت «دربار قاجاریه نیست و کسی را که نخواهم فوراً اخراج خواهم کرد» ضمناً به صدرا لاشراف گفته بود: «وسط سرت چرا گرد شده، آیا از فشار عمامه است وسط سر من هم گرد شده اما از کلاه قزاقی است» مقصود از این حکایت آن است که چون صدر با آن مقدمه در کار محاکمه منصور دخالت نکرد و محکمه آزاد بود حکم تبرئه منصور صادر شد. اما به فاصله کمی صدر از کار افتاده و معلوم شد که در آن دستگاه وجود صدر مفید نخواهد بود و بعد از آن تاریخ دیگر دستگاه قضائی مثل موشی در چنگال قوه مجریه و مخصوصاً شهربانی بود.

پس تمام آنهایی که در آن دوره کار کرده اند خودشان مسئول عمل خودشان هستند شاه سابق مسئول عمل نیست. اگر کسی بگوید شاه که اصل کاری بود رفته به این بیچاره ها چه کار دارید؟ غلط است.

اینها بیچاره نبودند - اینها چاره داشتند - چاره‌شان این بود قبول خدمت نکنند و بعد زیر بار امر خلاف قانون نروند و استعفا بدهند، بدیهی است بودن در آن مقامات با ارتکاب آن چنان اعمال ملازمه داشت. اینها می‌خواستند کار و مقام داشته باشند، تقرب و تشخص در آن دستگاه داشته باشند و بدین جهت به اعمال بد تن در می‌دادند. بنابراین در دستگاه قضائی هم هر کس تخلفی کرده و زیر بار امر رفته خود را به دستگاه غلامسازی فروخته و مسئول است.

سوم: برای مکانیزه کردن فرد و اطاعت مکانیزه (ماشین) باید روحیه افراد را گرفت و فکر آنها را خفه کرد تا پانزده میلیون نفر کار بکنند، اطاعت بکنند، اما نتوانند فکر بکنند. دولت از یک طرف برای تظاهر سالی صد نفر به اروپا می‌فرستاد که در اروپا فکر خود را عوض کنند و افکار تازه به ایران بیاورند اما وقتی به ایران می‌آمدند برای اینکه چرا فکرشان عوض شده و قوه فهم و تمیز داشتند و افکار اصلاح‌طلبی داشتند گروه گروه به زندان انداخته می‌شدند یا دائماً تحت نظر پلیس بودند.

حکومت دیکتاتوری ایران برای اینکه ۱۵ میلیون غلام داشته باشد که مثل ماشین بار ببرند کار کنند و بی صدا باشند لازم بود اولاً جلوی فکر و قلم آزاد را بگیرد و ثانیاً روحیه عموم را متزلزل کند که کسی اصلاً نتواند فکر کند البته وقتی جلوی فکر گرفته شد و انسان این خاصیت انسانی خود را که وجه تمایز آن با حیوانات است از دست داد دیگر با ماشین فرقی ندارد. در ایران برای اجرای این نقشه از چند طریق مشغول اقدام شدند، یکی از طریق زور و ترور و فشار دیگری از طریق مسالمت و تبلیغ و این دو قوه در تمام مدت عمر حکومت دیکتاتوری به اتفاق هم به پیش می‌رفتند.

در اینجا اول دستگاه تبلیغی را ذکر می‌کنیم:

۱. در رأس دستگاه تبلیغاتی به عقیده من وزارت معارف قرار داشت زیرا شروع به تبلیغات مضره از طرف وزارت معارف شد.

وزارت معارف که وظیفه‌اش با سواد کردن طبقه بی‌سواد و روشن ساختن افکار جوان‌ها بود، ماشینی بود که وظیفه خود را در آن می‌دانست سالی چندین هزار غلام بچه و جوجه کنیز تربیت کند.

ایراد نگیرید که دانشگاه ساخته شد. بلی دانشگاه ساخته شد. اما اگر اداره امور به دست من و شما بود دانشگاه را در سال ۱۳۰۵ می‌ساختیم. بلی دانشگاه درست شد در

سال ۱۳۱۸ اما هیچ می‌دانید از آن دانشگاه اگر آن حکومت باقی می‌ماند غلام بیرون می‌آمد نه مرد آزادی که اعتماد و اتکاء به نفس داشته باشد و صاحب عقیده و ایمان باشد؟

البته عمارت زیاد ساخته شد. دبیرستان‌ها بنا شد. اما می‌توانید ادعا کنید که آن مؤسسات مرد با ایمان و عقیده هم تربیت می‌کرد؟ آیا خود آنها که مربیان شاگردها بودند در مافوق خود ایمان و عقیده می‌دیدند؟ به سرودهای وزارت معارف توجه کنید که به یاد اطفال و جوان‌ها می‌داد ذهن آنها را از کوچکی فاسد و حاضر برای غلام شدن می‌کرد، آن رژه‌ها و سان‌ها که از وظایف محصلین نبود (زیرا محصل دو سال برای مشق نظام در پیش داشت). برای پروراندن روح سلحشور شاگرد نبود، چه وقتی داخل در خدمت نظام می‌شد و از نزدیک همه چیز را می‌دید روح سلحشوری را از دست می‌داد و روح جمع‌آوری پول و مال در او احیاء می‌شد آن اعمال تماماً برای این بود که از کوچکی درس غلامی به آنها بدهند و شخصیت را در آنها بکشند تا فقط یک نفر را ببینند و بشناسند و غیر از او کسی را نشناسند.

آیا آنهایی که این کارها را می‌کردند می‌توان گفت اجبار داشته‌اند؟ آیا حق با آنها بود که فکر نسل جوان را به اشعارها و افکار مندرس قدیمی و آن تبلیغات مضر که شخصیت و روح آزادی را در فرد می‌کشد فاسد می‌کردند؟ اگر احمدی قاتل جان‌ها بود و بدن‌ها را مسموم می‌کرد آن دسته افکار را مسموم می‌کردند. آیا مسموم کردن افکار عمومی بیشتر از مسموم کردن بدن چند فرد مسئولیت ندارد؟

آیا این سرود ملی که برای ما ساخته‌اند، شما اگر امروز بنا باشد آن را بخوانید خودتان از خودتان خجالت نمی‌کشید؟ من دو ماه قبل به حسب تصادف، در خیابان شاهرضا به یک افسر امریکایی برخورددم، از من ساعت پرسید جواب دادم، بعد گفت اگر اجازه بدهید من هم با شما راه بیایم، تا نزدیک لاله زار با هم بودیم. صحبت از همه چیز می‌شد تا اینکه از من پرسید سرود ملی خود را برای من بخوانید من چون می‌دانستم اشعار سرود ملی امریکا در تعریف خداوند و آزادی و معرف یک تفکر بلند و عالی است می‌دانستم از من ترجمه اشعار سرود ما را خواهد خواست به او گفتم سرود ملی نداریم، اولاً گمان نمی‌کنم دروغ گفته باشم زیرا سرودی به نام سرود ملی ما نداریم و نمی‌خواستند هم داشته باشیم. به علاوه اگر بگویید چرا همان سرود سابق را به عنوان

سرود ملی معرفی نکردم برای این بود که خجالت می‌کشیدم، مضمون آن را برای او ترجمه کنم، زیرا تمام مفاخر ما به عهد باستان است، اگر عهد دیکتاتوری گذشته صدره بهتر از عهد باستان بود آن آمریکایی پیش خود می‌گفت که تاریخ گذشته درخشان ما هم دروغ است و ما نه فقط فعلاً چیزی نداریم بلکه در گذشته هم چیزی نداشتیم.

آنهاییکه آن سرود را ساختند به محصلین و من و شما دروغ گفتند، زیرا آنچه در آن سرود گفته شده دروغ است من هم ناچار شدم دروغ بگویم زیرا دروغ شنیده بودم. خلاصه اینکه آن سرود و آن سرودها و آن مشق‌ها و جشن‌ها و نطق‌ها به منظور ترقی نسل جوان نبود بلکه تمام آن تبلیغات مضره و فاسد برای ایجاد و تهیه یک نسل غلام و متزلزل ساختن اساس ایمان و عقیده در جوانان و کشتن فکر و روح آزادیخواهی و شخصیت سوق دادن نسل جوان به بندگی و بردگی بود و اطباء ما این نسخه را برای ما تجویز کرده بودند.

برای تذکر ترجمه قسمتی از مقاله خانم لمبتون یکی از کارمندان سفارت انگلیس در تهران و وابسته مطبوعاتی مزبور که اخیراً در مجله انگلیسی اشیاتیک رویو شماره اکتبر ۱۹۴۳ درج شده، به نظر شما می‌رسانم:

«در سال‌های اخیر افراد کشور ایران از کلیه حقوق خود به استثناء آن حقوقی که همگی چون جزئی از سازمان کشور بهره‌مند می‌شدند محروم بوده‌اند هیچ میدانی برای نشو و نمای آمال و ظرفیت افراد نمانده بود از کلیه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی ایشان جلوگیری می‌شد. در نتیجه اشخاصی با طبیعت حساس‌تر بیش از پیش کناره‌گیری اختیار نموده و اشخاصی که چندان حساس نبوده‌اند، هم خود را مصروف عمل ناپسند پول جمع کردن نموده و در این راه مبالغه بسیاری نمودند.

مانند سایر دولت‌های استبدادی از کلیه وسائل برای تقویت تأثیر عقیده (دولت مقتدر) استفاده می‌شد. این عقیده در مدارس به کودکان و جوانان تعلیم داده می‌شد. در میان افراد نظام و وظیفه آن را منتشر می‌کردند مطبوعات از آن پشتیبانی می‌نمودند و سازمانهایی از قبیل سازمان پرورش افکار آن را تبلیغ و تقویت می‌کردند. بعید نیست، که یکی از نتایج کلیه این مساعی با وجود افزایش اطلاعات علمی و فنی در اثر برنامه‌های جدید مدارس این بود که بطور کل خواص روحی و دماغی مردم تنزل نموده و آنها را از قضاوت منطقی و صحیحی عاجز نمود.»

آنچه که این خانم مطلع از اوضاع ایران اکنون در انگلستان می نویسد همان‌هایی بوده، که سال‌ها از نزدیک به چشم خود می دیده، و این همان نقشه شوم غلام‌سازی ایرانی‌ها بوده است.

حال بفرمائید بینم مسئول اجرای این نقشه شوم فقط رضا شاه بود و دیگران نبوده‌اند؟

خیر تاریخ را به اشتباه نباید انداخت، همه آنهایی که در راه اجرای این نقشه کار کرده‌اند مسئول‌اند از وزیر و مدیر کل و رؤسا و ناطقین و مروجین و نظام و شهربانی و غیره. اما به یک قسمت مقاله این خانم توجه کنید و آن این است که این خانم می‌گوید اشخاصی که طبیعت حساس داشتند کناره‌گیری می‌کردند. حقیقت هم این است. رضا شاه به کسی سعادت می‌بخشید که ارادتی هم به خرج می‌داد. اما هیچکس را برای عرض ارادت مجبور نمی‌کرد. تمام آنهایی که ارادت نموده‌اند برای این بود که سعادت ببرند لذا با اراده آزاد و به مقصد ترقی و شهرت در آن دستگاه که زوال آن را هرگز در فکر کوتاه خود نمی‌دیدند خدمت می‌کردند و امروز مسئول‌اند و نمی‌توانند بگویند پهلوی ما را مجبور کرده بود که آن نطق‌ها را گفتیم و آن تملق‌ها را بگوییم و آن ابتکارات خوش‌رقصی‌ها را بخرج دهیم و آن آدم‌کشی‌ها را بکنیم و آن کارهای خلاف قانون را مرتکب شویم.

پرورش افکار^(۱) وزارت معارف را تا چند سال بیاد دارید که به منظور ایجاد محبوبیت حکومت دیکتاتوری به تمام وسایل تبلیغی متوسل می‌گردید. موضوع نطق و کنفرانس از ابتکارات وزارت معارف بود. یک بار مشاهده شد که در تمام مملکت مثل باران سخنرانی همه جا در گرفت و همه هم به دعاگویی ذات مقدس خاتمه می‌یافت. در ادارات معارف دیگر کسی باقی نمانده بود که شرکت در سخنرانی نکرده باشد. دیدند ذخیره تمام شد از محصلین در هر دبیرستان دعوت برای سخنرانی می‌کردند.

در سال ۱۳۱۷ به یاد دارم یکی از بستگان من که سنش در آن موقع هیجده و شاگرد دبیرستان دارالفنون بود برای سخنرانی دعوت شد و در تالار یکی از دبیرستان‌ها در حضور جمعیت زیادی سخنرانی کرد و موضوع نطقش هم فوائد ازدواج بود و او به من

۱. پرورش افکار و نقش آن در اجتماع آن روز ایران بسیار روشن است و تمام استادان بنام در این بنگاه سخنرانی می‌کردند. در زمینه‌های مختلف و آن سخنرانیها مرتب به صورت جزوات چاپ و منتشر می‌شد.

می‌گفت آخر قبیح است من که از ازدواج هیچ اطلاعی ندارم راجع به آن صحبت کنم. بالاخره رفته بود که معارف را متقاعد کند از او صرف‌نظر کنند. گفته بودند جزو برنامه قرار گرفته و تغییر آن ممکن نیست. منظور ما هم بحث راجع به ازدواج نمی‌باشد شما ترقیات محیرالعقول عصر فرخنده و لزوم شاه‌پرستی و واقعه سوم اسفند را تذکر بدهید. هرچه می‌خواهید بگویید و بالاخره هم نطق آن پسر بچه در حینی که اسم ازدواج را می‌برد عرق از رویش می‌ریخت در میان کف‌زدن‌های شدید حضار با یک دعاگویی خاتمه یافت.

سخنرانی‌های معارف چون رونقی نگرفت و از آن حسن استقبال نشد در فکر افتادند یک دستگاه مخصوصی برای این کار درست کنند که در آن اشخاص مهم‌تری شرکت کنند تا دامنه فعالیت آن وسیع‌تر باشد به همین جهت بود که مؤسسه پرورش افکار را تشکیل دادند.

وزراء در آن شرکت کردند و مخصوصاً ناطقین روزهای اول خود وزرا شدند تا بدین وسیله بدان اهمیت بدهند.

حکومت دیکتاتوری در عین آنکه مقتدر است خائف نیز می‌باشد. زیرا هر غاصب حقوق، نگران از آینده خود می‌باشد.

حکومت دیکتاتوری ایران با ایجاد مؤسسه پرورش افکار در نظر داشت، یکی آنکه شاید بتواند به زور تبلیغ مردم را گمراه کند و دیگر آنکه نقشه مکانیزه ساختن (ماشین ساختن) افراد ایرانی به دست این مؤسسه هم تقویت شده باشد. زیرا واضح بود وقتی رئیس الوزراء مهم در صحنه سخنرانی خود را غلام بخواند صدها هزار نفر که تحت امر آنها بودند در غلامی دیگر برای خود ننگ و عیبی نمی‌دیدند.

مؤسسه پرورش افکار فعالیت تبلیغی خود را برای غلام ساختن توده‌های ایرانی و جوان‌های روشن‌فکر و نسل جوان با شرکت مستقیم وزراء شروع کرد و رقابت بین وزرا در تملق و تظاهر به نزدیکی به دستگاه قائد توانا آغاز شد. در اینجا برای اینکه از روی مدارک هم معلوم باشد مؤسسه پرورش افکار چرا تشکیل شد استناد به سخنرانی مدیر کل وزارت معارف می‌کنم که از لحاظ شغل ایشان بیاناتش سندیت دارد.

متن سخنرانی اول آذر ۱۳۱۸،

اجازه دهید یک قصه کوچک تاریخی به عرض برسانم: وقتی مادری پیر در گوشه‌ای

افتاده بود و از شدت مرض و کثرت جراحی نمی توانست حرکت کند دائماً ناله و زاری می کرد و اشک می ریخت و می گفت: خدایا یکی را برسان که مرا علاج کند. یک دفعه از دور یک فرزند رشید این مادر که از هیچ نظر شبیه به دیگران نبود پیدا شد مادر از کثرت هجر و فراق اسمش را فراموش کرده او را نمی شناخت آن فرزند گردآلود و عرق ریزان با کمال سرعت رسید فوراً یک کیف بزرگی که پر از دواهای گوناگون و غذاهای مقوی بود باز کرد و گفت ای مادر عزیز من تو را علاج می کنم به زودی زخم های او را با دواهای ضد عفونی شست و روی تمام آنها را مرهم گذاشت و غذاهای پرفروت که هرگز آن بیچاره نخورده بود به او داد مادر به کلی خوب شد می توان گفت آن پسر سالخورده جوانی از سر گرفت و گفت ای فرزند شیرم حلالیت چرا زودتر نیامدی فرمود اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر، باری مادر بهبودی یافت و فرزند را همی دعا کرد. اگر چه گمان می کنم اغلب آقایان مقصود را فهمیدند با وجود این از مادر و فرزند اسم می برم تا هیچ ابهامی در میان نباشد، مقصود از مادر میهن ما ایران و مقصود از فرزند فرزند رشید اعلیحضرت همایون شاهنشاه است که میهن خراب ما را که مادر نماینده آن است بهبود بخشیدند و تمام ناخوشی های آن را اصلاح فرمودند، پس از فراغ از جسم به فکر روح افتاد.

فرمودند آن را نیز باید علاج کرد. زیرا سالیان دراز مریض بوده باید دواهای مخصوصی به او داد تا مانند جسم سالم شود. این بود که گروهی از مطلقین داوطلب انجام این خدمت شدند.

یعنی به اشاره آن حضرت سازمان پرورش افکار را درست کردند و مدتی دور هم گرد آمدند برای هر مرض روحی نسخه ای نوشتند یکی از آنها را هم به این بنده دادند تا ساخته و پرداخته تقدیم دارم.»

از این بیانات چند مطلب استفاده می شود یکی آن که تأسیس پرورش افکار را شاه سابق برای علاج روحی مردم در نظر گرفته بود و دیگر آنکه عده ای داوطلب انجام این خدمت شدند و سوم آنکه مطالب موضوع سخنرانی و تبلیغ اغلب نسخه های نوشته شده بود که به دست ناطقین می دادند و بهمین جهت است که می بینید اغلب آن نطق ها مثل این است که از یک کارخانه بیرون آمده باشد، مقدمه دارد و راجع به بدبختی های سابق ایران و بعد تجلیل از کودتای سوم اسفند و در خاتمه هم دعاگویی و دعوت مردم به غلامی و بندگی.

من برای نمونه قسمتی از چند فقره نطق و خطابه که در آن مجالس خوانده می‌شد می‌گویم:

اول از وزیر خارجه این کلمات قصار به یادگار باقی ماند: (ضربه الرضافی ثالث الاسفند افضل من عباده الثقلین).

وله ایضا

بنده همان به که زتقصیر خویش عذر به درگاه رضا آورد

ورنه سزاوار شهنشاهی کس نتواند که بجا آورد

ملاحظه بفرمایید در این نمونه چگونه افراد ایرانی به صورت مخلوق در مقابل خالق جلوه داده شده‌اند و چگونه روح شخصیت حقوق فردی کشته شده است.

از وکلای مجلس:

«بنده و شما آقایان و تمام افراد ایرانی از زن و مرد خواه ساکنین در کشور و خواه کسانی که در کشور شاهنشاهی سکونت ندارند در مقابل تمام این واقعیت و برکت‌ها و خوش‌بختی‌ها و سعادت‌ها که از هر طرف نصیب ما گردیده است تا زنده‌ایم شرف و اعتبار بلکه هستی و موجودیت مان سپاسگزاری و تشکر و نیایش و پرستش است نسبت به ساحت اقدس یگانه منجی کشور که موجب حکایت و الهه این نعمت‌ها و سعادت‌های بیکران است.»

از سطور این خطابه نیز روح غلام‌پروری و کشتن شخصیت افراد ایرانی و دعوت به پرستش دیکتاتور و تقویت روح اتکال بخوبی فهمیده می‌شود.

آری در تحت تأثیر این افکار و واقع بودن در چنین محیطی که به دست عده معینی ایجاد شده بود که رئیس شهرداری موقعی که در جشن افتتاح مجسمه شاه در میدان دانشگاه صحبت می‌کرد می‌گفت این مجسمه را در اینجا نصب کردیم تا هر روز مردم معبود حقیقی را از نزدیک ببینند.

این تبلیغات مضره اثر خود را در همه جا کرده و حتی در مجلس شورای ملی نیز بین وکلا رقابت انداخته بود و یک نمونه از نطق یکی از وکلای که در روز تفسیر یکی از مواد قانون ادا شده و زاییده آن محیط مسموم و فاسد بود می‌خوانم: «در مقابل نعمت حیات و سعادت ابدی که از طرف ذات اقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نسبت به ملت ایران اعطا شده، هر قدر ملت ایران بخواهد فداکاری بکند به عشری از اعیان آن نائل

نخواهد شد. ایران محل پرورش نوابغ بود و صفحات تاریخ شاهد این مدعاست. ولکن از روز پیدایش ایران و از روز سکونت ملت ایران در ایران تاکنون یک نابغه پیدا نشده است که بتواند با اعلیحضرت همایون شاهنشاهی برابری کند (وکلا صحیح است) زیرا هر یک از نوابغ چه از سلاطین در هر عصری از اعصار که پیدا شدند آنها داری خصوصیات مخصوصی بودند ولی شخص اعلیحضرت پهلوی...^(۱) که نه تنها نظیر نداشته بلکه در روی کره زمین نیز نظیر نداشته، کدام نابغه در دنیا پیدا شد که جامع جمیع صفات باشد و در آن واحد هم نبوغ لشکری هم سیاسی و هم آنچه که یک جامعه احتیاج به آن برای ترقی داشته باشد تمام در وجود یک نفر جمع باشد (صحیح است). در کدام کشور کدام تاریخ نوشت که یک نابغه این قسم جامع کمالات باشد که تمام متخصصین در هر فنی اذعان دارند که شخص اعلیحضرت در آن قسمت از او متخصصتر است خواه ایرانی و خواه اروپائی.

در بحبوحه همین تبلیغات و دادن سند بندگی و غلامی بود که یکی از سرلشکرها ی ملاک روزی نزد شاه سابق رفت و گفت (قربان اعلیحضرت که اینگونه به این مردم حیات و نعمت داده اید و کار دنیوی آنها را آسان فرمودید، لطفی بفرمایید برای اینکه آخرت آنها نیز تأمین شود دینی و شریعتی نیز از خود وضع کنید و بیاورید که مردم از بابت آن دنیا نیز آسوده خاطر باشند و به این مردم نعمت از همه جهت تکمیل شده باشد) حال از شما می پرسم آیا این کتاب مجموعه سخنرانی پرورش افکار خطرناک تر از سم آمپول احمدی نبود آیا وزرا و وکلا و رؤسا و آنهایی که در این تبلیغات و در این دعوت مردم به غلامی شرکت داشتند با میل خود و اراده آزاده خود دخالت نکرده اند؟

آیا شاه سابق عربی می دانست که «ضربه الرضا فی ثالث الاسفند» را به وزیر خارجه یاد بدهد یا شعر گلستان را در حفظ داشت یا شاعر بود که به وزیر خود تکلیف کند آن [شعر] را آن قسم تغییر بدهد؟

البته شاه از نتیجه این اعمال خشنود بود زیرا می دید نقشه غلامی مردم ایران را خوب عملی می کند ولی آن ابتکارات مخصوص خود ما بود. یعنی در نتیجه میل و اراده خود ما بود پس ما مسئول اعمال خود هستیم و نمی توانیم استناد به این کنیم که قدرت شاه مارا

و ادار به ارتکاب اعمال خلاف قانون و اخلاق و مصلحت عمومی می‌کرد. این تبلیغات و عملیاتی که به ظاهر صورت خدمتگزاری داشت به جای آنکه مفید واقع شود مضر واقع گردید زیرا مردم نمی‌دانستند این تبلیغات را روی سخنرانی باور کنند یا اعمالی را که در خارج از شاه و شاهپورها و وزراء و عمال دولت به طور کلی می‌دیدند که تماماً مخالف آن چیزی بود که گفته و وعظ می‌شد. سخنرانی‌های سیار درست کردند به ولایات نماینده فرستادند این تبلیغات فاسد را در همه جا پراکنده کردند. خوشبختانه به جای اینکه روح آزادی و احترام فرد در جامعه را بکشد در باطن آن را تقویت می‌نمود، بتدریج در باطن افکار ناراضی‌ها را بیشتر تهییج می‌کرد و مردم احساس خطر را از این تبلیغات مضره می‌کردند، این وسیله ظالمانه حاضر کردن افکار برای قبول غلامی و مکانیزه شدن نیز به وضعیت منتهی نگردید.

قشون و شهربانی

قشون: در هر حکومتی وقتی بخواهند احساسات و افکار عمومی را خفه کنند قدرت زور خود را به دو وسیله بروز می‌دهند. یکی قشون است و دیگری شهربانی، حکومت استبدادی تزاری روسیه که قرن‌ها ملت روس را در زیر فشار خود قرار داده بودند^(۱) اتکاء داشت.

اول قشون - دوم شهربانی

حکومت دیکتاتوری ایران هم که از هر حکومت استبدادی یک قسمتی را تقلید می‌کرد از دولت تزاری روسیه نیز در این قسمت تقلید کامل کرد و قشون راحت اختیار خود گرفت. و حتی رئیس شهربانی نیز از ابتدای تسلط دیکتاتور از نظامی‌ها انتخاب می‌شد که کاملاً مطیع باشند.

عده‌ای از صاحب منصب‌های مهم که در رأس قشون بودند مظهر و نماینده شاه بودند. بعضی از اینها پاکدامن ماندند ولی اغلب آلوده شدند و بفکر جمع‌آوری ملک و مال افتادند. با قشون بود که شاد روز اول تا به آخر آزادی خواهان و فکر آزادی را مرعوب و تهدید و خفه می‌کرد. در دست آن دستگاه غلام‌سازی این قشون قرار داشت. رؤسای

آن اغلب از غلامان بودند که دیسپلین نظامی را با قبول غلامی توأم کرده بودند و از این راه فایده هم بردند. شاه هم می دانست اغلب مأمورین قشونی او چه بسر مردم می آوردند. ولی تعدیات آن‌ها را ندیده می گرفت زیرا به آنها احتیاج داشت.

در همان قشون و در عین اقتدار شاه سابق اشخاصی هم پیدا شدند که از رویه عادی خارج نشدند مثل سرتیپ شیبانی، سرلشکر مرتضی خان یزدان‌پناه، سرتیپ کوپال و آیرم، هر دو رئیس شهربانی شدند. سرتیپ آیرم قبول ارتکاب جنایات را نمود. اما سرتیپ کوپال خودداری کرد. شاه اگر می خواست مجبور کند سرتیپ کوپال را هم مجبور می کرد. پس ادعای اجبار غلط است. آن حکومت و آن شاه اشخاص خود را جستجو می کردند و به آسانی هم آنها را می یافتند. هر کس که رنگ رژیم را بخود می گرفت مقرب می شد به مقامات عالی می رسید و هر کس نمی گرفت یا کنار می رفت یا به کارهای عادی گماشته می شد. درگاهی و آیرم و مختاری غلامی شاه را قبول کردند. و لذا مثل غلام اوامر را اجرا می کردند.

شهربانی: چون برای غلام کردن یک مملکت باید فشار را به اعلی درجه رساند بدیهی بود چون عامل مهم این فشار شهربانی بود که با مردم تماس داشت شهربانی می بایستی تحت نظر رئیس حکومت باشد. شاه به شهربانی قدرت و اختیار مافوق تصور داده بود و با اینکه می دانست مأمورین شهربانی از قدرت سوءاستفاده می کند معذک ندیده می گرفت، زیرا شهربانی حافظ جان و مال شاه بود و حفظ جان و مال شاه ارزش داشت که هرکاری را شهربانی نسبت به افراد می خواست بکند.

اگر حقیقت را بخواهیم بگوییم بعد از شاه شخص دوم در مملکت رئیس شهربانی بود.

هر قدر رژیم استبدادی سخت تر می شد نزدیکی شاه و نظمی حتمی تر و لازم تر بنظر می آمد. زیرا دیگر شاه مردم را از دست داده بود.

موقعی که آقای صدر وزیر عدلیه بود پرونده در شهربانی برای آقای عباس آریا خواستند درست کنند و کسی را وادار کردند نسبتی به آریا بدهد. وزارت عدلیه مقاومت و با شهربانی مخالفت کرد. بالتیجه بین شهربانی و عدلیه اختلاف دست داد. در دفتر مخصوص شاه کمیسیونی تشکیل شد وزیر عدلیه را هم آنجا خواستند ولی در آن جلسه صحت اظهارات مفتری ثابت نشد. در آنروز شاه به آقای صدر وزیر عدلیه می گوید:

«نظمیه یعنی من» شاه می دانست به رؤسای نظمیه بندگان حضرت اجل می گویند و عمداً سکوت می کرد. درحالی که اگر می شنید به وزیری بالاتر از جناب می گویند، منتفر می شد. این برای آن بود که حضرت اجل ها در جامعه مثل شیر باشند ولی مردم بگویند آن شیر چه شیری است که این شیرها پیش او مثل موش هستند!

خلاصه مهمترین عامل برانداختن آزادی و خفه کردن و مرعوب ساختن مردم و مهم ترین چرخ دستگاه غلام سازی شهربانی بود.

زندان شهربانی محلی بود که خاطرات آشفته دیکتاتور را همیشه تسکین می داد. شهربانی هم برای اجرای آن نیات ناچار بود عواملی داشته باشد.

همانطوریکه شاه رئیس شهربانی خود را جستجو می کرد، رئیس شهربانی هم می بایستی عوامل خود را جستجو کند. پس شما تعجب نکنید وقتی می بینید عربشاهی و مقدادی در تمام مدت در رأس کارهای حساس قرار داشتند، آنها قبول کرده بودند که آن نوع خدمات را انجام دهند.

یکی از کارهای مهم شهربانی کشتن آزادیخواهان یا اشخاص مهم و کسانی بود که شاه مایل به زنده بودن آنها نبود. از قبیل مرحوم مدرس و فرخی، و سردار اسعد و غیره و همین شهربانی است که مرتکب جنایت کشتن مدرس بزرگترین رجل سیاسی ایران و پیشوای آزادی شده است.

اینجاست که به موضوع احمدی برمی گردیم. سرلشکر آیرم در جستجو بود که مرد این کار را پیدا کند همانطوری که آن حکومت در پیدا کردن قره نوکرهاى مخصوص شاهکار به خرج می داد، مثلاً برای ریاست ادارات املاک اختصاصی و محاکم مخصوص نظامی و کشوری شقی ترین اشخاص را می جستند. شهربانی هم در قسمت خود برای کارهای حساس سعی می کرد سنگدل ترین اشخاص را پیدا کند و بخوبی هم موفق می شد.

آیرم و احمدی به همین قاعده زود یکدیگر را پیدا کردند. آیرم می دانست این ظاهر خاموش و آرام و صورت عابدنما اگر به این کار تن دهد بهترین شخص است. زیرا در زیر پرده ریا و تظاهر به تقدس بزرگترین جنایت را می تواند مرتکب شود.

احمدی می گوید: مردی است مسلمان با خدا اگر اسلام فقط به رکوع و سجود و

خواندن دعا و چرخاندن تسبیح است احمدی راست می‌گوید مسلمان با خداست. زیرا همیشه تظاهر به خواندن نماز و کتاب دعا می‌کرد. دکتر منوچهری از اطباء شهربانی است. می‌گوید: اگر کسی به کتاب احمدی دست می‌زد بعنوان اینکه دستش نجس است مورد مواخذة احمدی قرار می‌گرفت.

احمدی صبح‌های جمعه همیشه به حضرت عبدالعظیم می‌رفته، اهل محل احمدی برای او کرامت قائل بودند و معتقد بودند او صاحب کشف و کرامت است. اما نمی‌دانستند صاحب کشف و کرامت در کشتن اشخاص بوسیله آمپول سمی هوا است. در شب‌های احیاء ماه رمضان اهل محل به خانه احمدی می‌آمدند و احمدی قرآن سر می‌گرفت و مراسم احیاء را تا صبح بجا می‌آورد و تا صبح بک یاالله می‌گفت و اهل محل هم از او تقلید می‌کردند.

اطمینان داشته باشید وقتی که آمپول سم را می‌زد بسم الله تعالی و اللهم صلی علی محمد وآل محمد استغفرالله ربی واتوب الیه می‌گفت.

حالا که خود احمدی مدعی اجبار نیست. آیا می‌توانیم بگوییم مجبور بوده؟ خیر او این کار را قبول کرده، چه شد دکتر چهارازی موقعی که تکلیف دادن تصدیق به او کردند زیر بار نرفت که طبق دلخواه شهربانی بنویسد؟ چرا دکتر خروش و سایر دکتورها این قبیل مأموریت‌ها را قبول نکردند؟ الآن دوسیه قتل ارباب کیخسرو نزد مستنطق است که احمدی در آن شرکت دارد دوسیه قتل مرحوم تیمورتاش در دایره استنطاق است که اشخاصی شهادت داده‌اند احمدی او را مسموم نموده است و یک نفر هم دیده است، احمدی قبول این مأموریت‌ها را کرده در رد این تکلیف اراده آزاد مثل دیگران داشته، مسئول این اعمال است همان طوری که تمام جنایتکاران دوره بیست ساله روی همین اصل مسئول می‌باشند.

پهلوی مسئول اعمال خودش می‌باشد ولی عمال او مسئول اعمال خودشان. هیچوقت این دو حساب را نباید مخلوط کرد. اصل عدم مسئولیت نه قانوناً پسندیده است نه انصافاً و وجداناً.

تمام آنهایی که برای غلام ساختن ملت ایران کمک به اجرای نقشه کرده‌اند در مقابل قانون و تاریخ و افکار عمومی مسئول‌اند. آنهایی که در آن دوره آن دستگاه غلام‌سازی متنعم می‌شدند و شریک آن بودند، اکنون باید در ضرر هم سهیم باشند، تا بعدها معلوم

شود در این کشور مسئولیتی وجود دارد و رفتن زیر لوای قلدرها اگر روزی مایه افتخار و تقرب و کسب مال و جاه و جلال است روزی هم موجب بدبختی و حقارت و شرمندگی و از دست دادن جان و مال است.

امروز روز عبرت و پشیمانی آنهایی است که نقشه تبدیل ایران را به یک غلامخانه نقش بر آب می‌بینند باید هر کسی در این نقشه وارد بود و برای اجرای آن کار کرده، به سختی مجازات شود تا دیگر کسی سعی نکند ملت آزاد را بصورت غلام درآورد. این محاکمه که الان مطرح است می‌گویند محاکمه رژیم گذشته نیست، اگر محاکمه رژیم نیست محاکمه بارزترین مظهر آن رژیم است که شهربانی باشد.

همانطوری که آن شاه گفته بود نظمیۀ یعنی من، اینک هم باید گفت محاکمه مأمورین نظمیۀ یعنی محاکمه آن شاه، و محاکمه عمال آن شاه، پس محاکمه رژیم است و ملت ایران علاقه دارد کلیۀ عملجات آن کارخانه غلام‌سازی بدانند که روزی همه برای محاکمه و مجازات دعوت خواهند شد.

این مجازات‌هایی که با آن شدت اعمال می‌شد تماماً برای مرعوب ساختن اشخاص گرفتن قوه فکر و مقاومت از آنها و شبیه ساختن انسان آزاد به ماشین مطیع بی‌روح بود و با آنکه بوسیله آن قوه مقننه دست نشانده، هر نوع مجازاتی و قانونی که می‌خواستند وضع می‌نمودند.

معدلک به این قوانین خشن و سخت نیز قناعت نکرده قانون مجازات ایتالیای فاشیست را تقلید کرده بودند و آن را در نظر داشتند در ایران اجرا کنند.

خلاصه هرکس در آن دستگاه برخلاف قانون رفتار کرده خودش مسئول عمل خودش می‌باشد و نبودن شاه یا دعوت نشدن دیگران را به محاکمه نمی‌تواند مآخذ عدم مسئولیت خود قرار دهد.

آن امین صلحی که پایش را رئیس املاک شاه در رودهن به فلک بسته بود مسئول است زیرا همان روز می‌توانست از خدمت دست بکشد، ولی چون می‌خواست حقوق بخور و نمیر خود را از دست ندهد، خود او بعد از کتک خوردن مجری او امر رئیس املاک اختصاصی شد. پس کسی او را مجبور نکرده بود.

آن وزیر عدلیه که دید رئیس محکمه صلح از رئیس الممالک کتک خورد می‌توانست فوراً از کار استعفا بدهد و در خانه بنشیند ولی او بجای این کار تفسیر اصل ۸۲ متمم

قانون اساسی را به مجلس برد برای اینکه جوانی را به انتظار وزارت بسر برده بود و نمی خواست مقام وزارت را از دست بدهد در اینجا به من ایراد نکنید که از گذشتگان بد می گویم این انتقاد است. این بحث از لحاظ مسئولیت باید بشود، اشخاصی که ما ذکر می کنیم بعضی ها در خارج از وظیفه مردان خوب و نیکوکاری بودند و عده زیادی مدیون دوستی آنها هستند مثلاً مرحوم داور مردی بود پاکدامن، در موقع خودکشی یک خانه کوچک داشت و مقداری زیاد قرض. هیچکس نمی تواند مدعی شود او دیناری فایده برد. و مردی جدی و کاری هم بود. ولی هیچکس هم نمی تواند منکر شود که او به شاه وقت تسلیم شده و قانون اساسی و قوه قضائیه را در اختیار شاه گذاشته بود. و به دست او آن حکومت با صورت قانون هرکاری می خواست می کرد. او می توانست اولین روزی که شاه به او تکلیف خلاف قانون کرده بود استعفاء بدهد ولی چون نکرد معلوم می شود برای همکاری با آن حکومت و آن رژیم حاضر و آماده بود.

در هر اداره آن عضوی که عمل خلاف قانون را مرتکب می شد می توانست نشود هر وزیر یا وکیل یا قاضی یا عضو اداره یا به خاطر حفظ مقام و حب جاه اعمال خلاف قانون را مرتکب می شد یا بواسطه فکر کوچک و ضعف نفس زیرا فکر می کرد ممکن است اگر در آخر ماه مواجش نرسد دچار پریشانی شود. همین فکر کوچک و کوتاه خیلی ها را از جاده شرافت بیرون برد. آن عضو اداره که خلاف قانون عمل می کرد به انتظار و توقع آن می کرد که بزودی یک درجه بالاتر برود و معاون رئیس خود بشود. آن رئیس به عشق مدیر کل شدن هرکاری را که می گفتند می کرد. آن مدیرکل هم تصور می کرد با اجرای اوامر زودتر می شود به مسند وزارت رسید. وزیر هم می خواهد خود را صمیمی و مطیع و غلام نشان دهد تا همیشه در آن مقام باقی بماند و بلکه زودتر هم به مسند ریاست وزرا برسد.

آن وکیل مجلسی که شاه را متخصص در همه علوم می خواند و حتی از متخصصین اروپائی متخصص تر می پنداشت مگر نمی دانست دروغ می گوید.

اگر شاه چنین مقام علمی داشت پس هزاران متخصص اروپائی در ایران چه می کرد؟ آن وکیل و آن وکلا به یک قیام و قعود هرچه حکومت می خواست تصویب می کردند. حتی سلب مصونیت همکاران خود را فقط برای اینکه حکومت بداند آنها ماشینی شده اند و خواص روحی و دماغی را از دست داده اند و به دلیل آنکه می خواستند همیشه

روی آن کرسی بنشیند.

اگر آنها از کرسی مجلس با حقوق آن می‌خواستند صرف نظر کنند ناچار نبودند به ساز آن حکومت برقصند. چون خودشان نمی‌خواستند از آن موقعیت صرف‌نظر کنند. لذا به میل و اراده خود قبول کرده بودند که آنچنان باشند. وقتی به شهربانی نگاه کنیم می‌بینیم همین قاعده و سبک آنجا هم وجود داشت. سربره و پاسپار اوامر حضرت اجل را کورکورانه اطاعت می‌کردند. برای اینکه شاید اقبال روزی یاری کند آنها نیز به درجه حضرت اجلی برسند. حضرت اجل‌ها نیز چون مستقیماً با شاه مربوط بودند و مقامشان از همه بالاتر بود برای اینکه مقام خود را حفظ کنند مرتکب اعمال خلاف قانون و اوامر دیکتاتور می‌شدند. اگر نمی‌خواستند آلت اجرای اوامر باشند از کار کناره‌گیری می‌کردند.

آن رئیس شهرداری که از وجوه بلدیة سیصد میلیون خرج ساختمانهای اختصاصی شاه می‌کرد، عمارات بلدیة را به کمتر از عشر قیمت به شاه واگذار می‌کرد. زمینهای کافه شهرداری را متری هفت ریال برای فروختن به شاه تقدیم می‌نمود آب شهر تهران را در تابستان به فرح‌آباد می‌برد و مردم را از تشنگی می‌سوزاند تا بادمجان‌های اختصاصی بی‌آب نمانند و ثابت می‌کرد ارزش بادنجان زیادتر از فرد ایرانی است. می‌دانست کارهای بدی می‌کند. اما برای این می‌کرد که مشمول مراحم گردد و از شهرداری به وزارت برسد آنها اگر از مقام و جاه و جلال و نفع می‌خواستند چشم ببوشند و به لقمه نانی در گوشه قانع باشند مرتکب این اعمال نمی‌شدند. لذا، مجبور نبودند که چنین کاری را قبول کنند یا اگر امر خلاف قانونی به آنها می‌شد می‌توانستند از خدمت استعفا بدهند. پس همه با میل و اراده آزاد حتی به رغبت و شوق اینگونه مقامات را حسن استقبال می‌کردند.

زن رئیس اداره املاک اختصاصی که غاز تر به زارعین می‌داد و نتایج آنرا از زراع همه ساله مطالبه می‌کرد و متقاعد نمی‌شد غاز تر بچه نمی‌کند یا می‌دانست که زارع را ماهی پانزده روز با شلاق به بیگاری بردن خلاف انصاف و قانون و وجدان است یا بچه‌ها و مردها و زنها را برای کارکردن در کارخانه‌های اختصاصی از شهرهای مختلف ایران بوسیله امنیه و شهربانی کوچ می‌داد و هزار هزار از آنها از فشار کار و کم‌غذائی یا آب و هوای بد می‌مردند، می‌دانست یک عمل وحشیگری انجام می‌دهد که در دنیای امروز

بی سابقه است و وحشی ترین اقوام هم از این کارها نمی کنند ولی او این کارها را برای نفع خودش و انجام خدمت و جلب رضایت می کرد و می توانست نکند لذا او هم مسئول است.

آن وزیر طرقي که سالی چندین میلیون تومان از بودجه عمومی بعنوان قیمت خاک و شن املاک اختصاصی می داد و مهمانخانه ها و قصرها و عمارات را از پول طرق می ساخت مگر نمی دانست کار خلاف قاعده می کند؟ چرا، دلش وزارت می خواست و برای خاطر مقام این کارها را می کرد و می توانست دست از خدمت بکشد.

آن وزیر بازرگانی که سالی مبلغ هنگفتی به حساب صادرات حریر کارخانه چالوس به اداره املاک شاه می داد در صورتیکه می دانست حریری صادر نمی شود و اگر صادر شود چنان نفعی نمی کند برای چه این عمل را می کرد؟ جز برای حفظ مقام بود؟

یکی از وکلاء مجلس که اکنون هم از وکلاء دوره چهاردهم است در یکی از محاکمات در حین دفاع بعد از واقعه شهریور اظهار می کرد که بودجه سابق کشور ساختگی بوده، و حقیقت نداشت و منظور وزیر مالیه این بود که از حیث ارقام درآمد و مخارج بودجه را سال به سال بیشتر

نشان دهد تا این نشانه بارزی از ترقی کشور شاهنشاهی باشد.

آیا آن وزیری که چنین کاری را می کرد و آن وکلانی که این عمل خلاف واقع را تصویب می کردند مسئول نیستند و جز برای حفظ مقام و موقعیت تصور می کنید به جهت دیگری چنین عملی را مرتکب می شدند؟

آن وزیر مالیه که با تشکیلات اقتصادی مملکت را بیشتر بدان منظور تشکیل می داد که بتواند یک جا و با قیمت عالی تمام محصول املاک اختصاصی را بخرد می دانست کار بدی می کند، اما برای خاطر یک نفر این کار را می کرد و برای تقرب به آن شخص. پس امروز مسئول است که به اراده آزاد خود مرتکب امور خلاف قاعده شده است. آن صاحب منصب های نظامی که به مشهد برای محاکمه مرحوم اسدی^(۱) رفتند اگر حکم اعدام او را نمی دادند چه تصور می شد؟

آیا اگر هم حکم و دستور صدور حکم اعدام اسدی را داشتند ولی حکم اعدام

نمی‌دادند جز این می‌شد که چند ماهی منتظر خدمت بمانند؟

آن قضاتی که در عدلیه طبق نظریه شهربانی اشخاص را بدون جهت محکوم می‌کردند آیا جز این بود که می‌ترسیدند مبادا چند ماهی بیکار شوند.

پس همه اینها با میل و اراده آزاد مرتکب تقصیر و گناه و جرم شده‌اند و اصل مسئولیت شامل همه آنها می‌باشد.

و ما امیدواریم روزی این لباس‌های رسمی را پوشیم و باز در صف مدعی خصوصی برای محاکمه همه مسئولین دوره گذشته بنشینیم و از حقوق مردم ستمدیده ایران دفاع کنیم. این اشخاص روزی که قدرت داشتند به ما رحم نکردند پس نباید منتظر رحم و ارفاق از طرف قضات که امروز عامل اجرای عدالت در جامعه ما هستند باشند. چون احمدی برای ریاکاری اغلب قرآن می‌خواند من حکم خداوند را در این آیه شریفه است تذکر می‌دهم تا او بداند. خداوند رحم و دلسوزی درباره مجرمین را نهی فرمود: قل سیرو فی الارض فنظروا کیف کان عاقبة المجرمین ولاتحزن علیهم ولاتکن فی ضیق مما یمکرون.